

٢٤٢
مجمع الصناع



مجمع الفوائد

Buhar Collection



کتابخانه



مجموع صنائع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي انعم علينا بهذا ما الى الاسلام وميراثنا من طبقات الانعام
والصلوة والسلام على سيدنا محمد خير الانام والكرام واصحابه العظام شكرا
رياه ازا نچه در تحفه و تكميله و اشرف موش از البسجه صالحى راست
که چندین مصنوعات که با کمال دقت و حوصله است و چون پیدا نموده ایلا
فصاحت و بلاغت بر ضمیر نیز و دستور آن سخن رس از محفل فضل و سخا
گشود و رود و تجلی که از حساب آن فهم و خرد عاجزاید و عقل و فربهنگ
از احصاء آن بقصور اعتراف نماید بنار مرقد عطر سار و شهید فر دوس
اسرار آن شهباز مضمار عالم به حسن که گروشم بر آتش افروز سرایان

عالم علوی است و خاک راه پیمایش سر مدبر چشم سران جهان سفلی
الهم صل علیہ و علی آله و صحبه و سلم تسبیحا کثیرا و ایا ابدانا بدم و ضمیر ابد
قابل انتقاد و جامع این رساله المنقذ الی البدر الصمد نظام الدین احمد ابن
محمد صالح صدیقی الحنفی من جانب الاسب و الام احسن الله تعالی الیه الیها
و غفر له و لها و ارجا که طالع را در عنوان جوابی و آغاز کتاب طبیعی و بشری
خوانی می باشد اکثر اوقات بخاطر خطری که در محاسن این علم بقدر فهم و در
چند نوشته ای که بطریق مبایض شامل باشد بر اشعار متقدمین و متأخرین
تا آنکه در تار و پود این نیست خبر از این می دهد است این که در یاد و کتب
در سال غنی غنی شد از ریب تو فتن رفیق گشت و این خوش
از توه بفضل آمد و در صانع و بدل از خردی چند فتنی شد مسمی بجمع الفیاض
به دستور قبول سال بچار وصل سمرت انتظام یافت و مطابق
از روی و خواستش خاطر صورت تمام و اختتام پذیرفت الحمد لله
علی ذلک و گشت از است بر ریب و کفر و چار و فضل اندر
و جو جابر بهار هر کسی کند و کند یابد بی قیامت بهشت در یابد
برای باب بلا و اصبی فصاحت ظاهر بود است که علم بدل حاصله

عرب است و فصحی عجم درین فن تابع و پیروند تا ما درین رساله قمر را
 چنان یافت که اشعار و اشکال زبان پارسی نموده شود و لاجرم عثمان ادهم
 خوشترام خادم از او دی عرب مسطور داشت و چون یکبارگی که شستن
 از آن نقص کتاب بود لهذا جهت تمییز و تمیز آن کتاب بعضی ابیات
 قرآن مجید و احادیث افضل المخلوقات و اهل القیامت و مشهوری چند
 از بندگان قریب الفهم بود نموده اند و متمسک از سخن سخنان نموده و نیز مکان
 مسیحی انقیس است که اگر خطای و سهوی واقف نشوند بنظر صلاح
 در این مدارند بچشم خدا مضاف و مع ما که در عمل فرمایند و در گذرند و ادا و ان
 التبرع فی الباب من الله تو مبین الیه الباب فصل اول و تقسیم
 کلام فصل دوم در بدایع لفظی فصل سوم در ذکر ضایع معنوی فصل چهارم
 در ستم قات مشهور و خاتمه در بیان بعضی از الفاظ که درین فن بسیار است
 و آرد مراد و قواد و قلیع لغاد و پوشیده و مخفی مانند که اول کسی که زبان
 پارسی گفته بهرام گور زده است کیفیت چنانست که روزی
 لشکری رفته بود و در پیشه در آمده شیر میسکین را بکشت
 از غایت خوشی و بر دلی از زبانش برآمد مصرع منم ان بیل و ما

و من آن شیرین و لایزال چینی که پیوسته هر کس بوی در سخی نکند
بهرام صادر شدی جواب مناسب دادی بهرام روی باو کرد و لایزال
فی البدیهه گفت نام بهرام ترا و لقبش بود حیدر و بعضی چنین نقل
کنند که امیر یعقوب بن بیست صفار را بسوی خورده سال بود مکران
رویدید با خلق جابن ترا شغال داشت امیر نیز بتماشای مشغول بود بسیر
خوبنداشت بیفت جوز در کوافه و یکی از آن بیرون ماند امیر زاده
مایوس گشت بعد از مایوس جوز نیز غلطان شده داخل کو کردید
امیر زاده را از این که بخت و سوزی روی داد از زبانش به آمد
غلطان غلطان میزد و تائب گو امیر یعقوب را این کلام خوش آمد
و باید مادر میان او و که این را چنانکه گفتن گفتند از جنس سوار
و به قطع و تحقیق آن مسئول شده مصرع مذکور را از منج یافتند
و مصرع دیگر بدان منتظم ساخته ویتی دیگر هم بدان نفس بر این آورده
و پیشش نام کردند بعد از و ایام بنابر مناسبت با راجی نامیدند
تا آنکه رفتند و رفتند و تصرفات نمودند انواع و اقسام پیدا کردند
والله اعلم بالصواب و هو حسبی و نعم الوکیل و نعم المولی و نعم النصیر

فصل اول در تقییم کلام بدانکه کلام منظوم است میان شعر و کلام منظوم
است قسم است و جزو مسجع و عاری است که وزن
شعر دارد اما قافیه ندارد و مسجع است که قافیه دارد اما وزن ندارد
و عاری است که این هر دو عاریست یعنی نه وزن دارد نه قافیه
قافیه بی وزن شعر نیست چنانچه وزن بی قافیه شعر نیست اما کلام
منظوم در قسم است غزل قصیده تشبیب قطعه رباعی فردوسنوی
تبرجیع مسمط مستزاد بیان هر جمیع و مسمط و مسمط و در بدایع لفظی مذکور
شده و ان شاء الله تعالی الول در کلمات دوست و دشمن است و حد
بارمان و در اصطلاح ابیاب چندین است متحد در وزن و قافیه که بیشتر
اول این ابیات مفعول و مفعول می را گویند که هر دو مصرع او قافیه دارند
و اما این را مطلع نامند و مشرط است که متجاوز از دو و از ده بیت
نباشد اگر چه بعضی از مشوای سلف زیاده دارد و از ده بیت گفته
اند و اما اجمال این طریق غیر مسلک اکثر ابیات غزل را یازده بیت
مقرر کرده اند و هر نشوای زیاده بر آن باشد آنرا قصیده گویند و غزل
غالباً ذکر حال محبوب و صفت حال محب و وصف احوال است

و محبت امیر خسرو دهلوی رحمة الله تعالی فرماید بسند
حاجن امانت جهان شده ام که غم خواهی بجان شده ام
که تو همان من شوی خود را اراجل یکب نشی همان شده ام
پندت ای بنگواه کی شستم من که خود پندردمان شده ام
کوه در دم ترا کنه چه نهم که کمر بدست کمران صندره ام
خوار منکر که خسروم اخر

که غلام تو را یکان بنده ام
هر ششم جان بر لب ناله آرد تا که اصدین بادلوی ران بجا آرد
دوستان نمی جویم دارم بنالیدن در چون دپسینه باشند ناله آرد
از زندان باب دیده معذوره که فرقت روی عزیزان که بسیار آرد
صد که دارم علی چون باشند در دوزخ کیست کمالست ربانم را بکمال آرد
شب زمی تو که هم از بیم باز نشاید این بعد اوم روی ساقی باز و کار آرد
غمره تو به غیر بخت زاده صد ساله موسی پیشانی کفر نه به پیش آرد
زین دل غم و کام کام من بر سوا می کشید
خسرو افرمان دل بر من همین بنا آرد

خواهم که سپیدم روی جو با همش
 یک افست چشمش سیم کینش
 بسیار زهد تو بی باطل شد از پیش
 فتنه است آنکه که کند بتند ز پیش
 دل رفت و رماند کنوی چرخه
 ای دور مانده چونی در ز صفت پیش
 ای جاده در غیب من جگر مند کینش
 نگر جبهه نقش کیر و اندام ناز پیش
 طاقت ندارد آن رخ از ناز کی نفس
 ای باد تند مکر بر برگ یا پیشش
 کوبید شادمان زین غصه جو غره او
 من پیشی که دارم کامین ز کیمش
 باری بی تبع راندن این سعادتم
 خیر ای قریب به مست سر مال پیشش

خسرو بیک نظاره دل را بیاودادی

که چنان کجا ایدت بیاورد که پیشش

خواجده حافظ شیرازی رحمت الله علیه

زلف بر بادیده ماندی بر بادوم
 باز نیاید مکن تا کنی بیادوم
 رخ بر افروز که فاعل کتی از برگ کیم
 قدر بر افراز که از سر کونی ازادوم
 شهره شهره شوتا نه هم سر در کوه
 شنو شیرین منما تا کنی فرادوم
 می مخور باد که آن تا نخورم خون حکم
 سرکش تا کشد سر فلک فرادوم
 گاه بود که غزل مستی باشد بر مکر است
 دیگر مثل اصطلاحات

صوفی

صوفی و وصف خرد و خوار و گاه خطاب محبوب و گاه بغیر محبوب و گاه

بر اشیای مختلف چنانچه امیر خسرو دهلوی رحمه الله علیه فرمود

کز من جان برود و یاد موالی کم گیر / در جهانم نبود کینه سهرابی کم گیر

این دل صوفی با گوشه نشینت چنگ زد / کز میانی نروم برکت و نوازی کم گیر

ز بد من خدمت زندان حراب است / کز غازی کنم رسم رایگی کم گیر

کز دل را ده من زندگی توبه نیافت / در دهم ایست صفای کم گیر

کز عشاق تو من کشته شدم و تو باد / در صفت کج کلیمان زنده قنای کم گیر

ز اهل اسوی من ارادت نیندازم / مایه شنام تو شادیم و عای کم گیر

مستحسن نیست که اسم شاعر در مقطع قول بیاید اگر چه متقدمین این را که

رعایت نموده اند اما بعد از مصلح الدین شیخ سعدی رحمه الله علیه و

قصیده مولفست مؤخر غلیظه است و در اصطلاح مانند قول است

مگر آنکه درین منظر است که ریاده برود و از و میریت باشد و این گاه درین

دو مبی باشد و گاه در امور نهی و امور دیگر است و عبد الواسع جبلی

گوید از صفت اسب و بر فراز معشوق آید و از انجا بدو انتقال کند

چون کسی بگوید زاننده ای یا تو بمنان / چون بری میدنانش برق بالو بکجا

از خیل بنیان شوی در سایه پیش
در تنه جولان کنی بر کوه چشم دما
که بود قصه هوامی شیب بدین
در بود راه از زمین سوی فراز مجاب
نسبتی داری جانابا قضای آسمان
فرقی داری جانابا دعای سحاب
هر زمان که در زیر کام تو دیا که
چون دل و جانم رنج یار بی نام و نام
لبت تازی طبل اوازی که باران
شد شوق زدم جوهر کرب و سحر
بی میان چون مل و مغرور شد غار
بی رخاں جو لعل او چشم من شد کمار
هر شب چه می رفت جز اندیش مکر استند
تا مرا بکند است ان نوشین استند
تن قرار و جان شد دل واد و سخن
طبع کام و دست جام در روی رستم
نر کسی جان برار یکت فسون خواب
تا کسیه هم بود همواره این را بگو
سبندی دارد بر حسن و سنگ و چرخ و تاب
شخصم از سر روی پروین چهره خویش
تا خشمیده می بود همواره این را بگو
شد چو تیر از تو کل از پروین کتان امان
بر مثال دیده مهر است نیت او را دمان
هم چو پیش خصم و تنور است آواز
صاحبی که فرمگاه و طبع و خلق و طبع
روغنه خلد برین و چشمه باو معین
سازد مشک ستار و دانه و خرما
صد سوار ساخته و جهرت یک کوه
صد سام اخذ در محلب او یک طاب

دوستان تو همچان را در دلفان مهر است	دوستان تو همچان را در دلفان مهر است
دشمنان و حاسدان را در دلفان کین است	دشمنان و حاسدان را در دلفان کین است
مهر و کینک در دیش بوشش آورند	مهر و کینک در دیش بوشش آورند
کمره ماران را در وادی جبره یاقوت است	کمره ماران را در وادی جبره یاقوت است
بد سگالان زبانشان در محشر کین است	بد سگالان زبانشان در محشر کین است
از شقاوت باشد از اخای سبک است	از شقاوت باشد از اخای سبک است
از برای بخت زانند و این نیست خیر	از برای بخت زانند و این نیست خیر
شبه خالص سنگ از قدر و این قدر	شبه خالص سنگ از قدر و این قدر
خاتم جاهه ترا جرم قمر شد یکنین	خاتم جاهه ترا جرم قمر شد یکنین
نامح از خلق تو باشد سال و ده مالتاج	نامح از خلق تو باشد سال و ده مالتاج
این یکی چون عاشقان از لذت لعل	این یکی چون عاشقان از لذت لعل
ای بیخود مقبول ز بستی آسمان	ای بیخود مقبول ز بستی آسمان
زنده از رحمت دوست چون ازین	زنده از رحمت دوست چون ازین
دشمن تو دارد از اسباب نوبی عاجز	دشمن تو دارد از اسباب نوبی عاجز
نیش چون چنگ خموده یوز ازین	نیش چون چنگ خموده یوز ازین
دولت دار النعم و لذت حسن است	دولت دار النعم و لذت حسن است
صورت ناله چیم رسد ستاره صفا	صورت ناله چیم رسد ستاره صفا
ار برای طعم نرد بچکان بسزنا	ار برای طعم نرد بچکان بسزنا
زنده پیلان را ز نامون شیر نرد با	زنده پیلان را ز نامون شیر نرد با
یکجوا پس جویر خوانند در موصفا	یکجوا پس جویر خوانند در موصفا
در سعادت شایسته فانی نعم الهوا	در سعادت شایسته فانی نعم الهوا
نخل و اینو خاوری یکم چنگل کان و ترا	نخل و اینو خاوری یکم چنگل کان و ترا
در بیضا محل روشن سیم صافی زردا	در بیضا محل روشن سیم صافی زردا
خیمه محنت ترا قوس قزح باید طن	خیمه محنت ترا قوس قزح باید طن
حاسد از خشم تو باشد روز و شب	حاسد از خشم تو باشد روز و شب
و این یکی چون عاصیان ازین	و این یکی چون عاصیان ازین
دی ز رنگ طلعت تو زرد و آقا	دی ز رنگ طلعت تو زرد و آقا
مازه از زایت شربت طبع است	مازه از زایت شربت طبع است
کمره باشد در شربت خوین مرصفا	کمره باشد در شربت خوین مرصفا
چشم چون نالیده زرد است چون کین	چشم چون نالیده زرد است چون کین

کبر بود بیا بیا به تخت تو اهورا مقام	در بود با سایه قدر تو مهر را نام
چون خبرش درین اربست سال بربک	چون قفس کرد هوا را صواب بر وفا
دختر و دیوان مطلع و خاطر من پر شده	تا عالم کرده ام سدا تا توانی است
از شنای بلخ در صفتی بدیع	از توانای لطیف و دوز سحرهای
مناجی خرد و محفل و در رسم رز	یا چنان تر از اندوه و در دو رخ و تاب
روی چون ز غبار و غوی خون کیم	اشک چون در بنیم و چشم چون لعل در
دیده ج و تو تر نوایب را بدست	سینه انداخته تیغ حواد را بایب
کج باشد در کجگاه شاد باش داده	بزم سازد در زم و ز را بچوی و نام
روا بود که در قصیده و بیت	بیت مصرع بیاید که مراد از مطلع است
و بعضی بر آنند که مطلع همین بیت اول است و بس و نام مستحسن	
نست که چون شاعر خواهد که در قصیده مطلع دیگر اندازد اشارتی بدان	
کتابی از شیرین و حسن الله تعالی گفته قصیده	
باز بیا مدبر این جانب که مکرر کل	بیم چون کشت منظور او الی الیه کل
آنکه را نیز از قندیل عرش اولی است	شبنم باغ جلال احمد مختار کل
بهر صراط عامل منظور بصیرت نایب	آن تمناهای است سلطان در بار کل

تختی

جشنی از غیر روزها و جشنی از اوقات
دوشن بلبل این غزل تواند سر بگردد
ای و نه شب و نه خط سیر و نه خار گل
در حالی نماند عیار از آنست که نامزدان چیز باشد تو باشی در آخر قصیده
لازم داشته اند نزد عرب قصیده حد معین ندارد و چنانکه آریا بقصیدت
پیاده نمیکونید و نه میایی هم نهایت مستحسنة قصیده را صد و شصت بیت
مقرر کرده اند است تشبیه در لغت ذکر ایام شباب و صفت
مستغرق و شرح حال خویش است در محقق و در استعمال نیست که
صفت هر چه که کند و هر حال را که شرح دهد خواه احوال و اوصاف
سکون خواه خیر و بگویند صفت نیل و بنار و گل و گلزار و مناظر آبی که
شمار میان گل و دل و شب و روز و امثال اینند و یا مدح و مدح و زرا
تشبیه باشد فی الجمله ایلی که اوایل قصیده باشد یا مدح مشتمل
بر آنچه خاطرش را خواهد اندازد تشبیه تشبیه نامند و این قسم
غزل است و هر قصیده که مشتمل باشد بر ابیات تشبیه
است که آنرا تخلص میارند یعنی کبرزدان و انتقال است

از اسلوب تشبیب بدیع مدح بوی مناسبه و تمثیل معلوم می شود و قیاس
که در و خالص بود انرا مقتضای کویند و هر قصیده که از تشبیب عاری باشد
حاشا که ابتدای در مدح شروع نکند انرا محذور و نامند مثال تشبیب باخلص
امیر خسرو و دیو می منسره نماید

ماه من روزه میان سکرستان	ای خوش آن روزه که چایر جان
مسبی الودع دهان بگر و نرگش	ای مسلمانان کسی و به بیل دارد
حفر که بریش این شکند روزه نش	کان لکنم در نه لبش چه جوان
جایمن که تو فم رنگینی بنده تو	قدری ای به چشم دل بستان
تو بدان خوبی و من عاقلی دانگر تو دور	به خشم و انصاف نه زبست امکان
از تالی سوختم کرم نشو ای خوشید	که سر من نه سایه بیرون دارو

طیغ فارابی

زبان زلف منبرین که کمال نهاده	صد گویند و ان بر کل و غیر نهاده
از اشک میل ساق خیم لبای	طالب جرایب ان لب نهاده
خود از برای سمره ایتین بود	تو خنکویی عادت دیگر نهاده
در بر که فتنه دل من خود ایتین	و ان زلف من زره در بر نهاده

سر بر بیکینی بر بیکر مگر که یابیس
بهرستان شاه مظهر بنهاد

منافه شب و ز اسدی دوسی

بشنوا حجت گفتار شب و روز بهم	سر که شستی کرد دل در کند چشم
هر دو را خاست جدال بر بیکتی فضل	در میان رفت فراوان سخن از مدد و شک
گفت فضل من از روز فروان از آنکه	روز را که در شب باز خداوند قدم
ترد بخوان که برستیدن روز عابد	ساجد و عابد شب است در وقت قدیم
قوم را نسوی مناجات شب و کلم	هم لشکریست حد الوش برید و دم
تقوی شب که در محمد برو نیم	سوی موج از شب رفت هم از بیک
بهست در روز رتوق که بی از شکار	در غار همه شب فخر نبی بود انم
کسبان از تو بودیم یکی هم شکر بود	و زمین ارسته نه مثل که باغ ارم
شتر پوش است شب و در غایت شب	راحت است سست سست نه از بند
منم از شب که خنم زده است ایوان	مهر سپهر از پریم انجم سیاهدم
هر دو سال جزای عدل و امانت	بیزار ما نیست بر بر جبهیل رسم
رو بخامین از شب نشینند که همت	خامشی کن جد و دار شب بر حکم
رو از او لطیف حکمی کایه در شش	روز را شش رو گوید سست نفسم

روزه بر خلق که دارند بر روز است
روز بخاک که بود خاش خلق بخش
روی افان من خون غایت ز توشت
مهر اکونه اسلام ترا کونه کفر
سپه خیل بخود تو چنانکه یک
کمر ماه توشت تا سنده و سال عرب
که چه زرد آمد خورشیدم او بهر دست
ماه تو از خون خورشید من افراید نور
بر فزاید نه غار است بر روز و شب
در نقول نبوی راضی خواهی که بود

القطعه در لغت جاری است از جری القطعه من الشیء یعنی طایفه
معه در اصطلاح ابیات حدیث که متحد اند در قافیه و وزن مطلع
ندارند زیرا که اگر مطلع خالی از دو حال نیست اگر متجاوز است از دو
میهن قصیده است اگر کم از آن است مثال حکیم نوری رحمه الله علیه فرماید قطعه
یا یکی قراح و دو جنب یا کرد یا چوبین و دشمن نزدیک من آمد و در دستم

بمنش اولم

پیشش او دردم مشرب تا چون خوش
 ان حرفان و ندرکاشن بمن نکردند
 کای با غنایان ندی بعد از این
 چون میان نبود مرا در کجا نری آ

ایر سرود دلی

علم موسیقی جنبش نظم سیکه تر بود
 و ان نه دستور است کاند و کاند و کاند
 بر دور اسخیه در زری گمان در خور بود
 علم موسیقی نه دیگر بودی ارباب بود
 نو در انصاف ان کتر سرود و انشور بود
 کونه محتاج سماع و صوت چنان بود
 بی معنی بیج لفظان بی لفظان بود
 ارباب شو محتاج سخن برود بود
 لاجرم در گفت محتاج کسی که بود
 نیست عیبی که در دوشوی بی رونق بود
 ورنه داند بر من در نه بر خور بود
 منظم می گفت سرور اکای کس سخن
 را که این علم است که دقتی نباید دلم
 پیا سخن گفتن که من در هر دومی کامل
 نظم را که درم نه در هر یک بر آمدی
 فرق من کیم میان هر دو مقول و در
 نظم را علمی هر کس بنفش و تمام
 که کسی بی زورم خواند و نظم را در
 درین صورت نه در هر یک در صورت
 نامی زن را بین که صوتی دارد و بی
 نظم را حاصل و موسیقی ان و لیر بود
 ان دومی دالم که داند انقدر

هست در عالم دولتی از روی معنی مستبر
 خاتم در دست زینت بر در دست
 هر که را این هر دو در دست است
 در یکی داند همش در کوی انایان
 و آن که باین هر دو دلی کاری دارد کو بود
 در سیمانی دست که اندر دو عالم است

در جوانی و مردی هر که کاری شد
 تا جانم دی بود که هر زمان
 آنکه کرد و گفت آنرا احوال خیرم مرد
 و آنکه نکرد و گفت آنرا احوال خیرم زن
 آنکه او کرد و گفت آنرا احوال خیرم مرد
 و آنکه او نکرد و گفت آنرا احوال خیرم زن

چکام نور

خواهد بخت یا میدا
 در جبهه رخسار روین تن
 من بهرام و دلی بامن
 رستی نیکند بهمن
 خرد زال را به پر میدم
 حالتم را به جیانت چه فن
 گفت افراسیاب وقت سگ
 که بدست اوری از آن دو من
 باد و چون دم سیاهشان
 مسخ نی نین
 که در شش توئی فرید و غم
 ورنه آنکه خود

بیا

به چو صحرای بیابان بی چشم
 مایه بای عبارت اردو بتی است که متغی اند در قافیه و وزن که محقق
 بدانت مصرع سیوم اورا قافیه شمرانست و این را حصی و دوی
 و چار مصرعی نیز نامند رباعی چند بیت می شود رباعی
 ای زلف عزیزت بسیار است از طرف بنا کوس سمن به چایست
 افتاده به پای تو نیرای میگفت سرتا بایم فدای سرتا پایست
 سیاهی شد هوا از نگاری داشت ایدوست بیا کذار از سر جگه گشت
 که نیل وفاداری اینک دل و جان در غم وفاداری اینک سر و دانت
 بجز آن تو چون می بیایی با نیست وصل تو جوهرم زدن ز کانت
 یازدهت بگو که باز و بهمانکشد بسیار میوشع را انقص است
 هم دایم هم بر دل و هم خون گمنش فارغ کل دکلا بکل گمنش
 در دل خود در کرد دوست زخم همچون گمنش بهیچ همچون گمنش
 ارباب و صا دم جو بوی تو گرفت بگذشت مراد جستوی تو گرفت
 اگر کنن ز من خسته نمی آید بوی تو نه مرده بود خوشی تو گرفت
 اگر گشت به لب مثل شیرین بختی تا چند که فلان مارا سنگ

شرح سزعت تست دانی ستم زان روی همیشه بر منیر فتن
 در صدد بدست ای روشن کند بسیار چنین بود که بچند کند
 از جلدی بازوی تو بر روی هوا و بناله هم گرفته چون خیل گلنک
 اسی آمده متبوی به ننگ اندر کل بلیل میکند رنگ اندر کل
 در چشم تو نماند بچو گفت اندر می در و تو چشمم بچو گفت اندر کل
 حضرت قید کاهی ای شیخ محمد صالح سلمه الله تعالی
 قید کاهی مدکور شود مراد ان حضرت است

گفتم که دی در دریا در مانی یا آنکه دی سه مر اسامی
 آخر دیدم چو در وفا و مهرت کرد دل منوم نسوزد و دانی
 روا بود که در بای هر چهار مصرع فقیه دار باید جنبانچه

با با جو خاری بجز بایان چوئی با جده باری و با سمج دی
 از عجب نیست اینهمگی سختی در نه تو چنین نیست کمان نری
 من جو دشته ام چو با عشت کوش فردا بچه داد خواهم ارد سپین خویش
 خود خون خودم کنند بر کوشش در روز خبر اوست من دد اس
 الف و کتا یعنی است خواهر که مصرع قافیه دار است

روز باری روی اگر بماند بماند کسی
 میل برون کردند دیوانه شکاری
 نشد زهر انصیب که بوسید پای تو
 عمر دراز به چنین روز نداشت
 که زین مظلوم شمای سوختی که زین
 قاضی حشمت عظم تو از جا خیزد
 بود در کوی جانان یمن قتل و میر و دنیا
 که مردم در بایست که در بیم مای باشد
 ایاتی است متفق در وزن که هر یکی از آن دو قافیه داده و تثنی
 که بختی خاص عکس است و این را از زوج نیز نامند چه بمنزل هست
 حکایت از هفت وزن مشهور می شود وزن این را خفا که مطای
 موقوف بر سبب است مفعول فاعلاتین در است محزن اسرار
 هیچ نظامی کنونی و مطلع الانوار و قمران السعدین احمد طوی صلال الدین
 بزرگرمی داشت یکی تازه باغ
 لاله در شیشه در و چون چراغ
 سر کلوشیده روزه
 نار و به وسبب بهم در شده
 که کس نیست بی طرفت جن
 و به کن با سمن و با سمن
 بر سر شاخ سر آینه
 پیوست بر و نقل را بیده
 صاف استن چون کی زنزه بین
 که موس اندر نعل آورد و میل
 را ای کرد به گوشه
 تو شای جان داد به خوشه

دیدی مکن دیوانه دار	کمر کند در طاعت میوه زار
هر چه می دیر می کند باز	جنگل و منقار کشیده دراز
پخته و ناپخته فرد می کنند	میزد و میگرد برورش خند
کانش خشمش همه عالم بخت	بزرگمراکنده چنان بر فروخت
در غافل تیغ در فدا	دانه بکست و دانه بر نهاد
ز دو کلام دلیر بس	مرد چو دیوی ز یک کلمه بخت
تایید کردن او بیدار	دام مکنند بر اجمعت تیغ
کشت جان مرد میان زمیندار	در یکباره بنالید زار
قوت از من لغزید نفوس	باد چو مکنند اندر بروت
ناله نصحت و محبت یاد کار	دست زخوی رخسار من دبار
هر که بگوید بتو باور مکن	پند بخت آنکه محال سخن
مال که از دست شدت غم مخور	پند دوم آنکه ز غم بگذر
در پی خبری که بنیابی بسوی	پند سیوم آنکه مریز آبروی
این نصیحت که	کو شش کن از آنکه مرستی زنجیر
در پی از اویش از	مرد جهان بین کرم آباد کرد

۱۱

در گفت دانا در گفت پادشاهان	در گفت چو نری که چو از گمان
بر سر شاهی شد و آواز کرد	در دودل مرد و در کرد کرد
گفت چو دانی که در دست چو شد	یا چو شناسی که در حقیقت که بد
بر صفت پیغمبر و پادشاهی	در شکم بود بسیار کشوری
بخت نبود که بدست آوری	در به عری تو از آن بر خوری
هر دو پیمان شد از آزاد بش	غصه و غم گشت بهشت دیش
باز در آمد بفسون و فریب	در هوس مال شده سنگی ب
گفت مرغ اسیر این در گذر	صوبت تو به زبیر این مگر
مونس من باش و دلارام من	تا زده کن از دصل خود ایم من
تا چو دل و دیده کو دارمست	که خوریم حوی که نیاز دارمست
مرغ بخندید و راند بر از	گفت ز پی ابله نرنگ ساز
تا شنیده بود پی احوال مال	خمن مراد داشته بودی مال
چو کند شنیدی خبر مال من	در گفت تو چون بود احوال من
شتر را زده بودم ای کینه چو	با تو بگری که بنای موبه
در شوی ملائمت من	ز دود فراموش شدت بند من

در شکم کو یک کجی لکلی	به نیم دیر به بیک بیک
در شکم میفند به چون بود	مع کران به زافزون بود
عقل در جرم کو که نشد یاد است	این نه حال است که نشد یاد است
غم جوفی جو بیکه رفت نیست	مال که خود نیست و از تر است
غم نه خوری در ملک مال	تالو بی جز کر آس و خدال
وزن این از راحت نسکس برج	دور این از راحت نسکس برج
مفاعیلن فحولین برین در است	مفاعیلن فحولین برین در است
ایر خسر و دو لوی جاده دهن	ایر خسر و دو لوی جاده دهن
روزی ز قضا ملک سکندر	این طوف طعانی است بکر
وان چشم مال جاه بااد	میرفت به سپاه بااد
پری ز خرابه سر بر کرد	ناکه خبر راه کرد
در چشم سکندر آمد از دور	پری که افتاب بر نور
دین نیست که مینماید آخر	بر سیمیکه این چه مینماید آخر
یهود نه باشد این چنین بر	در گوشه این منگاب دیگر
پیرا هر وقت که	چون راند بران منگاب

چون

چون باز نکرد سوی او چشم	مانگاه نکند زش بید چشم
گفت ای شده عول این نگارگاه	عافل چه بنشته درین راه
هر چه بکردی احترام	آخر نه سکندر است نام
دانی که نم رخبت فرود	بشت هم روی عالم آفرود
در دلی واقفاب رایم	فرق فلک است زیر پایم
چهره از سر و دست بایک درود	گفت این تنگجو ببرد
نی ثبت نه روی عالم تو	یکدانه رکشت آدمی تو
دوران فلک که سینما است	هر عسلت چون تو صد هزار است
نه عول نه عاقلم درین کوئی	میشمار تراز توام بعد روی
اگر روز بسین جو اکسیم من	چون منتظر من برین رهم من
عافل تویی از برای پیشی	موز و دوز و دوز و دوزی
با من چه بر ابر حق کنی تو	چون بنده بنده منی تو
دو بنده من که در من داند	بر تو هم روز سب فرزند
اگر این شد زین معنی سکندر	بگفت کلاه شاهی بر سر
تو خود نفیر میزد	سب بر کف پای بر میزد

پیر از سه چال راه نمودش کاندز به وقت باده بودش
 وزن دین و احسان به تقارب مقصودشمن است فزون فزون فزون
 درین بحر است شانه دیو ز نخل حکیم فردوسی و سکن زار به سیح لطف جایی که هرگز
 من ایندی سکندری امیر است و دلی

سپیدم که زندی که اندیشه	همین و بیای خرد تیرش
ارای که در دل یک همیشه داشت	ز مویچ بنجر اندیشه داشت
کران ره که فکرش سه انداز	دلی چون توان رفتن و باز
درین دهم ناکشان صبح و شام	جگر خفته کردی لودای غام
مکر عاشکهای زینبای داشت	تاس گمان سوی الی گشت
بتن نغوی جان زرق و در کرد	ششبه در چشمه نور کرد
چو دراز به عوطه آمد برون	زنی دیده خود را بنبه برون
یکه آمد و کار بر دا جشش	بکد بانوی صفت خود جشش
بدانگونه در عقد فسخ چال	شد بهفت مرزنده بهفت سال
یکی روز هم بر فراه گشت	همی بر نخلی اندام گشت
چو باز از ته اسیر برگشت	تاس نه جانینی در گشت

چه بیند جهان ادبش غشکگاه
 که آن راه کم کرده کم کرده راه
 سلاح و سبکچین در کنار
 زبان را بمان جانشسته بر قرار
 خجل گشت زانندک عام خویش
 ز سر خفت سر که ایام
 بشع اندر او بخت رین بای نوز
 برون کرد ما خویا راز مخنه
 بر دی گرفت اختری روشنی
 و لیکن بلیس چند عذر زنی
 خرد نیست آن بل حق است
 که اندیشه را در دارد رشیع
 بکلی که گویند حیران بود
 خرد را چه با پای طیران بود
 خرد در یکی جبهه کرد زبون
 زور پای معنی کی اید برون
 وزن این راحت بل مقصود مسکن است
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 که میستطیع مولانا جلال الدین رومی در منطق الطیر
 فرید در جمیع
 که می انداخته کوشش های دیر
 کرد از خود کوه ایمن شهر
 دید شهری پر چاق و دیر خروش
 ابداه انجی مردم بخوش
 آن یکی را بر برون غنیم درون
 وان در که از درون میل برون
 آن یکی را بر برون رود در شمل
 که وان دیگر بسوی عین جنبه کمال
 سکین چون بیدار کار و بار
 از میان کرد جابر یک گنبد

گفت جا بد صفت مردم کنم
 یک نشانی بهر خود نگردد ساز
 اتفاقا که روی به دشمن بدست
 تاج خود را بکم کنم در شمشیر و گو
 زیر کی این را را و آنست زود
 آن که در احوالی را از روی باز کرد
 کرد چون بیدار شد و بدان کرد
 بماند بی روی زود که خیزای کس
 این منم یا تو منم در دست
 در نوبی اس من یکایم چه هستم
 در شمار می نمیایم چه هستم
 درین این را حفاقت خفیه قطع است
 برین درین است چه یک کیم به نعلی
 من سید اندر

داشت در ده مقام بیهوشی
 بود در کج خانه مالا مال
 تاده روی و مار زین بدنی
 بکند چشمش را به چشمش

برو آن در پیمانش گیرد	روزی افتاد حاجتش که بشهر
حبت بالاد و در میان نشست	که در آن برد و خیک بر لبست
خسواره بشهر روی نهاد	و در از گزند راه ازاد
اها زره پدید عیاری	چون زده دور گشت مقداری
بلک خن شید و ماه در جاد	بر سر ایش رفت کای خواهر
اگرین شهر بیکه داری کار	که کجا برسی چه داری بار
رفتن از ده جز اصطلاح نیست	گفت با کسی که کارم نیست
کش ستم بشهر فرود شدم	با من روغن است و می گویشم
میروم سوی ده تلوی روغن	گفت بکنای مار و کیش که من
نوبده من بشهر رو آورم	تا هم اینجا بایش شمارم
خیکه هر دویش مرد نهاد	زن در دست مار و کیش و
بدوشن به امتحان بخشید	و در خیک و من برید
تا بیکه در گشت پید راه	داد در دست زن که دار نگاه
که او بیچاره را بدست دیگر	زده و کشت و خیک دیگر
دستش به بند است	چون خیک شد لبسته

کمره برین ز پایی سوار نشن سبت کلاهی خویش در بارش
 زن بچاره چون بدفع من توانست در مجلس کشد
 زانکه گر شور حیکه ای یکت خیکه روغن بجای مرغیت
 بغرورت بکارتن در داد نام ناموس را بکوت نهاد
 کز بوی خوش و افشردی دامن معشوقه و می
 بکستی ز خیکه حیکه بیک کار را بر حرفت کردی تنگ
 درین بین فراخفت بجرم مسدس محروم است مفاصلین فموس برین وزن اسیر
 مفاصلین فموس برین وزن اسیر سر را برین سجده نظای در کمرین
 و عقیده ای خسر و دیوانه بجا بای و عور نشن خواجیه بستان با و می
 حضرت قید کاهی بدیده ای می سستی ارام من
 یکی شد بیدار می نزد بخنون مرد بیکو اندام کوی خوشن
 کرای عقل ز خود را داده بر بلو زاه و نام است خادایو ناد
 ترا بگویند مواظبه کار است می بخود بر جانست غبار است
 کویلی را زوز تو اثر نیست در از تر قیامت جز نیست
 اربین بسنج مراد خویش کلام بیکر احسن بیکر و بیکر از م

که یی سر سبز و دلال است گرفتن کام دل از دی بجال است
 جو مجنون را شد این افت بچو شید و چه خوش کوشید این حسن
 که ای نادان مکا و این آتش را میا نشو این دل اندک ششم
 ترا اما این نمون بگذر رنگت نزدیک باین دل داده ایمنک
 منوی کرد در دلم بیکت برایی که جویش خوشتر است از مهری
 سخن این فراقیات رمل مجنون مخدومت سر است فاعلان
 فحلاتن فعلن مرین ورن کم منوی واقع شده مکره بر سر و دیو
 ورن سپهر داستانی گفته مولوی عبدالرحمن حاجی من سجد ان ایرا
 محنت زاده با نخوت و جاه می خا امید و یغانه بر آه
 سبک قدمی بر حید است بتجیر علمی عی افسر است
 عارفی کسب و توانا دلش از نور مصیبت زنده
 گفت ای تاروخ جوان تمذرو بنده سنجیده بر این بشنو
 این روشنت جویش سرای مادر کس رین روشن و زینای
 طرد او از سخن بر است با بکت مردار شت بنا و الی
 بقتله تو این بار یی می سیمی که کیم گفت اری

دولت بودی یک قطره آب که از آن سستن تو بست ثواب
 از شکم تا کبک را بده از ره بول و دبار ^{انده}
 آخرت جبهه افتاد کرده نهان یکی تیره ^{کها}
 در میان که سر از خوشی است روز و شب کار تو سر کیشی ^{است}
 منت از است از کوه دور چون شکسته سکم از سر کین ^{بر}
 که بخود نیست سنا سادیت لبت دم بسنا سادیت ^{است}
 در حق این نکره فراموش مکن مدحت مدح کران کوشش کن
 فصل دوم در بیان بدایع لفظی

بر سخن سخنان دانش گزین و دانشوران سخن امر بن پوشیده
 که آنچه با آن سخن امر و صنعت اعتبار نموده اند بسیار است و این
 قلیل البیضا است که بجزیر و معتد به است مقصدی ایستادن می شود
 و چون صنعت ترخیص در مطلع درست و خوب است و حسن او تر
 ظاهر میگرد و لهذا آند از آن نموده می آید و بمن آند استغناء و التوفیق ^{الصحیح}
 بارشیدن جواهر است و در اصطلاح بنای بسیار است
 از آنکه مثنوی یا شاعر و شاعرهای سخن را خانه کاینه کاینه و در برابر آن

به کلمه بیار که مت اوی الوزن و موافق القوافی باشد مثال در قیاس محمد
و ان الابرار اوفی نعم و ان العجا ربی حجیم مقادیر ابرار و نعیم فجار و حجیم واقع
است حدیث افضل المحدثات علیه اکمل التحیات اللهم اقبل ثوبی

و اقبل جوی و در بار کسی عبدالواسع حبیبی گفته
در پیش افان و خند حرم اربابی است ایتم شایق شد و دیدار رخ آرد تو
شد باغ پر از غنچه ز ناز به بلبل شد باغ پر از شهد از لاله رنگین

خواجه سلطان محمدی
صفای صفوت نیست بر خیزد بهار بهوای جلالت کویت به نیست
رسید و طایر اقصیه است که در تمام این رعایت چنین صفت بود و اینجا

ای نور تو بخوم جلال دی مقصد تو در رسوم کمال
بشمارم تو در نعمت انشمارم مدد تو ز جلال
خدمت تو مملو دولت حضرت تو مقبل اقبال

تیره پیش فضایل تو بخوم خیره پیش شایل تو شمال
در کرامت ترا نبود نظیر در مستی ترا نبود بهمال
در شکار ابوالفرح در دین اکثر رعایت این صنعت است و بعضی از

اهل عرب ترصیع را از ابجد مسموع ستموده اند بر اسب ستموده
 از ترصیع مسموع هر چند که ترصیع و غزلش مسموع است و ترصیع
 فاما چون مسموعی دیگر در مسموع شود عجیب و غریب تر شود
 من نیاز دارم از تو نیاز دارم از تو نیاز دارم
 چون از دوشی هم چیز از تو گشت چون از دوشی هم چیز از تو گشت
 و در لغت مانند بودن است و اصطلاح است که در میان
 دو لفظ یا ریاده از یک نفس یکدیگر بیاید که در گفتن و نوشتن
 مانند هم باشند و معنی مختلف و این را بهفت قسم است
 نخست تمام نخست ناقص نخست زاید نخست مرکب نخست
 نخست مطاف نخست خط نخست تمام است که در کتاب
 در نظم بیان آورده شود که در قرات و کتابت مثل یکدیگر باشند
 و در معنی متغایر و در کلمات میان ایشان اصداف
 ریاده ای نقصان نباشد و معنای لفظ باشد در هر یک از این قسم
 تا در لفظ را بهشت که در کتابت است و در معنی را بهشت که در کتابت است
 ای که در قرات است و در کتابت است و در معنی را بهشت که در کتابت است

عزیزی در محضت سسرای گفتی . یاکر سراج
چنین است ویران سراجی . بیار باد که من فارغم تیر و سراجی
و کروی ترا مشک خطاکم خطاکم . و کردی ترا نسبت لعل و دم خطاکم
حضرت قیس کاهی مدینه السدی فرموده اند
بر دل نهم از فراق تو کی تا کی . انش زخم از غمت میزنم کی تا کی
یک لحظه در میان کسی بودم . از غمت میزنم کی تا کی
و مصرع دوم این بیت شطال این صفت است
کسی اردست برود جان بود . که را در بر او ز مهر جان شد
و این قسم را چنین صریح میگویند خدای تعالی . چنان است که در لفظ
یا زباده در کلامی بیاید که در حروف منفی باشد و در حرکات مختلف
را چنین معنی غیر مانند مثال از قول منیر صلی الله علیه و سلم
اللهم كما احسن خلقي حسن خلقی . در بارسی تو ای گفته
سعد ملک بخش دولت . تو عواری و بهمت تو سوار
دوشینه که بر دیر و دوشتم . را تو خود و دوشتم تو را و دوشتم
بولشیدی تو دوشتم . چیزیکه از دوشتم تو دوشتم تو دوشتم

مردار تمثیل مصرع اول است که سر برد برد و زان واقع منزه تخمین
 چنان باشد که از دو کلمه متجانس که در کلام واقع شده یکی ارد و یکی
 حرفی نماید باشد و این در است قسم است یا آنکه زیادتى در اول
 احد المتجانسین یا در وسط یا در اخیر مثال قسم اول در قرآن مجید
 ساق بالبق الی ربک یوسیف المن قول قوامی
 ضم ا حویر فلک که چنین از انوار شده دیوانه و شیراز مخماری و دیار
 حضرت قبله کانی در قلم الی می فرموده که
 سزاوار نیستش فرایب همیاز دو دو عالم را واجب
 نهاد اندر نهاد آدمی مود بدین تخمین وجودش در مود
 مثال قافی بیار ب نبود اول اگر فو کاب من
 پرست ربک ندامت کنار من مثال قشلمش مولانا عطار گفته
 آبی از برین دور همانا خیز نیست که جو جو جو می شدم از ناله جو بای
 بسکایت تو خانه خان شکایت سب تو شایع شایع
 در این قسم را تخمین تمثیل خوانند و تمثیل در لغت دامن دراز
 کردن است تخمین که چنان باشد که در دو نقطه متجانسی که در نظم

یا نسو و قطع شده یکی از آنها بر اصل وضع واضح باشد و دیگری
 مرکب سبب ترکیبی مانده و کرده و این دو قسم باشد یکی بیکر و دو
 لفظه بیکر است و عبارتست از یکدیگر باشند تا این سخن پیش
 خوانند چنانچه سه رخ متلب از تار که پیش از تار و کسی تا این
 این که کز و ظاهر بنا بر دو کسی خورشید که نور دیده افاق است
 تابنده نشد پیش تو تابنده شد فردا از دست جوان تقاربت
 یا ما چو راه جنگ نداده ایم دست درازا می دهیم من مانم
 وقت ای صدم بر نام و تا به گشتی چاه غم بر نام و تا چندین تیستم
 بر نام باید که گشتی لطف و کر تر نام و عرق روزی است منس کلاب
 چو دید آن عرق منقل شد کلاب خنجر اچنان بود که
 او را خراج نایاب است دو لفظ متجانس بهوی هم بیاید
 و بعضی مختلف در و او بود که صد یکی از آنها حرفی زیادتی هم باشد
 و این اچنین فرد و کجین فرد و نیز نامند مثال التند العید النعم
 قسم و بر قسم قسم در بار کسی سلطان است
 اگر چه هست که از این هزار بار و از این چو تو نگار نگار

آه ز بحر لغت و در دل کلان عالم
نیز دل برون نداری ای رستگار کار
برادر و چای و چای نوش نوش
امکن که کرد ز فرقه خست و سار
قطران بن منصور اعلیٰ ترکیب بند نیست که در تمام آن رعایت صفت
نموده مستند آن گفته است و در بند زاری صفت ترکیب بند

خوش به طبعی گایا کل خود روی روی
جای ماحضه من فی غول کما جوی
سندار با تو در جان لاله کلنار
بافت از کافور و غیر خری و شب بوی
بر و دار و جان کوه لاله لعل
برده از عطربستان بلبل و کوی
از سیمین و گلشت چمن و قمر باغ
وزدم ز کف تجلین من گشت و کوی
چمن چمن چمنه کوی گشت از باغ
من بخون در چمن میان چمنه کوی

که کرد و بر سبزه عشق او به ماه
خون دل به شکست زین ختم من لاله

ای محلی بر تبار کائن و کیم
و دم از کلاه می فروخته تا باغ خضر
هر دم از کلاه سبزه روی
موی زان مقام و رو را شکسته کیم
لا سرخی بافته تو را تو کلاه
ای از من بافته باغ تیر
غزه تو عاشقانه از دل می در کیم
بچه کیم که کلاه و دم تیر

بوالخلیل آن رو بکنی در شده موجود بود
چون آنکس جو ب کردار طالع سود نمود
و تواند بود که در وسطه و لفظ منی بهشت و زن لفظی اجنبی و کرم
وخت در ایدل مکار تو کار اکنه درین دلم دو کفار تو ما
من مانده محل بر کس از تو نه با انهمه فرد و ششم جو کوا تو خا
لفظ تو دهن و د بیت که در حیا نه افتاد و نه و یک بهین صمیت
در د بیت می روی مای ای کوی ز سخن ز کوبت کویم
و بی بوی میان رشتن نهیت مویم کرد شوم کذریجیت جویم
و در د شوم پیش رویم در دشت که کاتب
یا شاعر و لفظ یار و اریک جنس که در نه حرفت موافق باشند
مکر در دشت اخین مثال از حدیث فیصل الله علیها افضل الصلوات
الحلیل مقول یوا صلی علی الخیر و ربیاریسی بر نفس کاست
هوای رشت هوا این در جان من فکنده شتر رشت شرار
عدلت افان شتر اعدا طوبیت ازاد بود از از ار
کنویم لب بند و دیده برد و ز و لیکن بر قفای را مقالی است

اگر حرف مختلف قریب المخرج باشد مطروحات مضاعف نامند و اگر
 بعد المخرج بود لاجری گویند خط چنین بود که در نظم ما نشود و لفظ یا زاید
 بیاید که در کتابت موافق باشند و در تلفظ متباین مثال از قرآن مجید
 و قافیه هم سیون انهم یخون صیاد و یارسی و خوابان که در سب
 خط مسکین سیده خط در حیات عاشق مسکین کسید و اند و چون
 نشد که در سب است و اب زو کند و ل بسته و بسته و نام با خط
 و شایسته است بیت اخرا این دو بیت خاقانی و جابر که در
 دل خاقانی را که حرفی و معاشقه و ان جابر و شایسته و مال
 و پسندیدن امر اکملان باده و نوشیدن و یوسیدن معشوقه
 و لاجری است بکن خط که الف و ا و امن دارد و ان و جابر که در سب
 واقع شود چنانچه در سب و در بر معرب معنی لفظ و امن و لاجری
 چو ان جان جهان و امن و شایسته و ان سید جان و جابر که در سب
 و امن و بد انوری و مسکن و امن دست من و امن تو در مسکن
 و معنی اخرا این بیت نیز در ان قبیل است و ابو ابراهیم و رفتن و یار
 از چمن برون چرا ای جان منی ای تو از زلف من تن ببردن

اگر در تائیدی این قسم کلام بفظ و امین و ارفاد کو در شود پسندیده است
و آنچه در آن جنس نگارند از این امثال کس کو چند چنانچه در بعضی
شب است و شاید در بعضی و شش است و شش است و شش است و شش است
و این است که نگارند از این امثال کس کو چند مثال رعایت فحاش
یا صفا هم و فایا باید کرد و در میان باشد و فایا باید کرد
مثال رعایت فحاش متوالید که یک شد و یک کلین شکو و یک سر
بدین مرد و صاصل ز و غنفل و شش مثال کثرات متوالید
همست چهره میر بهشت زلی بهی سستی دل سستی
هم در انواع موب است که در دست بهشت هم شغوی باشد
که زبان در چنانچه جمع میان با هر او میان با و فایا هم در دست
حق باشد که در زبان چند چنانچه جمع فایا هم شغوی باشد
عقیقها یا اندک هم در دست قدی باشد که در وی بی لب
ببین حرکت کند چنانکه در دست شد که تو یا را سر طلال در دست
و در وقت کما قتن است و در اصطلاح بین چنانست که
در نظم خواهی که کلماتی جمع کرده شود که در دست آنها در گفتار

مقاربت و تقابل یکدیگر باشد زیرا که اینست که از یک کلمه مشتق باشند
 اکثری از فصحاء این را بر سه صفت تشبیه اند از حدیث حسن خود
 اند مثال قرآن مجید فروع رحمان و جنبه ولیم از حدیث پیغمبر صل الله
 علیه السلام و الصدقات انظلم ظلمات يوم القيامة و از حدیث
 باری تعالی مفرجه محدود و ترشای او فرو آمدن پس او ان افتریده که جذین و از حدیث
 در حق من نهی باس نا حق سس از زالی است در نظم امیر خسرو
 گاه بر سیم ده بود که گفت که در لغت فایز و در صفت
 کرمه و از حدیث نبویه در ثروت از ثری به زیاده و را
 کثرت حاصل می نمود علامه علمی با انواع علوم
 صفای صورت و صفت صفات برای صفت کوب صفت صفت
 این صفت را از صفات خود اقتباس می نمود و در لغت او از کرمه
 و امثال آنست و در اصطلاح قسم است بیخ متواری
 بیخ مطلوب مسج مواری یعنی دو قسم اول را مخصوص به ثروت است
 است که در دو تریه باز در صفت دو کلمه در مقابل یکدیگر واقع شود
 در وزن و قافیه در دو و در حدیث و در حدیث که در حدیث

در ابواب



در بیات نهان کرده بیا تو بس ومان بیدار کرده بجهت ممان
بی مایه ارکش کن رقص پر کن بختی ارم از کشتن چشم رخسار
صومالیتم آمده در کوی تو صحرای از خیال تو
در روی بعل هر سخن خندین کلانم باشد که با این نظر کشای از سنگ
سختی که چنانست که در هر دو صبح یادر و قمری افغان جبهه مقابل
هر دم واقع شود که معنی باشند بحر و روی و مختلف بودن و اعداد
حروف مثال از قرآن مجید مالکم لا یترجون الله و قارا بود خلقکم انوار
و بارسی افغان حال و خیال درین بیت خواجه سلمان
مجدد تا خیال حال تو دارم حل برین تن ترا خیال تو دارم
و کلمات انتظار و گذاردن درین بیت یکبخت خاص و دلفریاب
و دزدی چو درین سینه کن کنوار
که از اول و در تیره تا آخر تا افغان آورد و شود که هر یک نظیر و شش
را افغان باشند و زن اما بجهت روی مختلف مثال از قرآن
و انبیا هم الکتاب المبین و حدیثها الکواکب المستقیم و در بارسی
مسموم و سلسله گفت شای که رخسار و در آفرینان

مایه که تیغ آید و حضرت بومنتان اندر بی کجاش و بکشند
 و اندر بی تقییس بر بکشند کمان و جوری نو بکیزه کو هر نباشد
 چو فل تو مانده اختر نباشد و ازین قیل است این بیت و بی
 دست بیاضی در طبع که کردار بخشش انقراض سخا حاتم طی بکشد از
 گوشش آید روز و غارستم زان بر کشید و طوطا گفته و او بد که در
 موازنه در و دیت واقع شود که مال خزان کیتی نیست
 باورست خود او بسبیل که کشف سر ابر کردون دستش
 طبع او دشوار نیست باز کونه کرده شده باشد و در اصطلاح کلامی
 که بعضی حرمت یا مقام حرمت از ابر کرده باشد باشد و اسم
 مشهور او چهار است چنانچه بیان کرده شود اول مقبول است
 و اینجاست که در کلامی که چند آورده شود که میان ایشان
 در بعضی حرمت تقدیم و ماخیزانست مثال از حدیث نبوی
 صل الله علیه و السلام العلمی است عورتی و احسن از منی و در بابی
 القاف و شک و شک و جاد و جاد و ان درین ابیات
 شک قدرت بر چه بر خیزم شک نیست که ملا و ملا

گفت و بهم اربوبه انقضا شد بمی زبان جاودانه رحمت مرا جاودا که
 دوم مقلوب کل است را بختان تا که درستی باقرینه لفظی جنب بیاید
 که هر کدام مقلوب دیگری باشد و قدیم و ناخیز از اول تا آخر در تمام کلمه باشد
 صاحب درین بیت خواجہ سلمان ساوجی را می تواریع صواب است و او تو
 محض و در پنج توصیف تصود صیفت تو نبض داد راز من از هر سده در گشت
 مکر بار بقتل مکر درین دو بیت لفظ اخیر کلمه لفظ اول مصرع دیگر است
 مردم در فرات نیست جان اندر

کس
 یزید که کرم بودم کسی مار
 بگویم که بی تو کرم شوی
 هر که با من است بگویم که با من است

سیرم مقلوب محج است و این جهان بود که در یک بیت
 یک مصرع در اول و آخر دو لفظ واقع شود که هر یک مقلوب
 دیگری باشد مثال این در هر مصرع محج است
 مکرگان است و تو کرم مردم نیست کان میدل مردم

نکته

کجاست دوست و یار و یار و یار
 برای نصرت و یار و یار
 مثال این در تمام واقع است
 در آن زمان ز غل و زار و زار
 از این هفت فاضل شادانهای زار
 چهارم مقبول است و است
 و این چنان باشد که در یار و یار
 فرستاده می باشد چنان گوید
 که هم بر است توان خواند و هم باز کونه و این مستند است مقبول است
 مثال از قرآن مجید یک کلمه کن فی خلک مثال از خود در هر مرقع مقبول
 باشد حمد الهی صاحب مقامات گفت
 به تر از وی در ارکان کفر
 شومره بیل بلب بر لبوس
 دارم کلام حرف ماکبر
 را منش مخفی هم در دست زخم
 از این مقبول است و تمام بیت باشد در تازی قاضی از غالی گفت
 بودند ندوم یکل حول
 و هل مودنه ندوم
 در بارسلین است به را منش مرو که باری وقت تو قوی
 بخت و سمار نقل کنند که وقتی سید محمد الدین موسوی پیش
 قاضی عبدالوهاب مشهدی گفته بودی یافته ام که از قبیل مقبول
 مستور قاضی بر سید کدام است گفت اینک مرادیه

این
 است

دارم قاضی بریده است بر اید یارب بحسب اتفاق این نیز مقبول
 مستویست همچنین بر آید میرزا ابابکر بمیر نظام الدین علی نیز گفته
 که لفظی یافته ام که مقول مستویست میر بر سید که کدام است
 میرزا فرمود که لفظ کاواک میر بریده گفت شایسته و این نیز همان دور
 مقول مستویست سیم مقول بر اصل و اینجا است که چون مجموع است
 کردند همان بیت حاصل کرد اما بعضی در وقت یکمصرع مصرع
 دیگر وصل شود چنانچه درین بیت شکر و شایسته میسر آید و برای
 معنی خوانده در کمال و الحاح علی حدیث آخر بیت را گویند و صدر اول بیت
 را و این صنعت چنانست که در صدر کلام لفظی بیارند و در آخر همان
 اعداد کنند و این هر هشت مصرع بر نوعی مستند و قسطنطنیه
 کمال لفظی که در اول بیت است در آخر بیت واقع شود و اول شعر
 در هر دو لفظ از راه صورت و معنی یک گونه تفاوتی و تغییر نباشد چنانکه
 سخن اسم است ای خرمین میا و سخن در میان سخن
 قرار در دل من خون بود که نیست
 کار عدل تو ملک را نشن است عدل را خود را این نباشد کار

رسید و طاعت را تعلیم است که در تمام آن این صنعت بجا آورده از انچه
 این آیات : قرار از دل من در بود آن نگار : در آن طریقه
 در من بی قسار : نگار است در من چون
 در من آن نگار : جاریست در سر را بی شائب
 در اندوه آن ترکش حار : کند من اردوست باشد ستی
 در بر شده جوی دیده کنار : شعله غم و اندام از دست
 برون شد غم و در حدیث شمار : ششم دهم است که هر دو لفظ در
 متحد باشند و در معنی مختلف و این را قائل بتر و لطیف تر است مثال
 زین پیش یابم نیست چون کنم : بستم بر است خاموشی را اصطلاح این
 مثال استم فخر را که در هر حال : به است که قناعت که مال مثال
 بلای سر و داد و در سیه قدرت : چون قناعت تو کارش را آن روز
 نوع دوم آنکه لفظی که در اخیر است است در وسط مصرع اول باشد
 قائل آنکه در صورتی هر دو لفظ هم راه احتیاجی نباشد و حسابی
 در منطق گوید بنده که ششم روز فراق از جدش یار و دم بود
 میگذری بر من دام عدو که کس ندید است بر من دام کند از زمین

و نیزه است این تیره اگر تیرک چنبرین بیکر نگارد هر دو این تیره
 و کمر او چون تو دانست کردن در دو چالین تر جان افروز
 قسم دوم آنست که هر دو لفظ از روی صورت یکسان باشند
 و در معنی متغایر و تاری لفظ تعالی گوید و از ابدال افعال متغایر
 فاعلت ابدال باعتبار ابدال بابل اول جمع بلیل است و نامی
 جمع بلیل در بار نسی میر موی گفته و از ابدال بلیل دوم است
 اگر چه در کتب ارجل روایان حدیث از جود جعفر یک
 حکایتی است که جعفر با تو نمیکنم آنرا که جعفر می گویند در
 آنرا که هزار ناله برآمده وقت صبح بر شاخ گل چو گوش گم ناله هزار
 نوع سوم آنکه هر دو کلمه که در اول و آخر بیت واقع است و یک کلمه
 معنیهاش یک باشند و در اصل معنی موافق اما در صورت ابدال تفاوتی
 نباشد قاضی آنکه فعلی که در اول است مدسوری که مدکور باشد
 در آخر بیت واقع شود حاکم لفظ از اردرین است
 بیاز روی را بی برنج است زمین بر گز تر انا بوز و انا
 قسم دوم آنکه فعلی که در آخر بیت واقع است در وسط مصرع

اول آمده باشد و بدستور قسم بی برود و اگر یک کلمه مشتق نباشند و معنی
 مشتق تمام جهان بوده است کس بر باد مشتق نمانده است
 نماند و یارم هر نفس بر باد مشتق افان شده مراد از غیر تافیه است
 در دعوت ربانی است که در هر بیت مکرری آید و بیت اول
 این قطعه بدین قیاس اگر چه تو را میوزل کردی سیه انجام بر حال غزل
 است بتوفیق تو ایمن بودم از غزل ندانم که توفیق تو ایمن
 نوع چهارم همچنانست که سیوم مکرر کند و لفظی که در صدر و غیره را می شود
 نسبت به آن یک کلمه مشتق بود و در معنی نیز متغایر باشند و این نوع را سیوم
 استغراق مانند قسم اول آنکه این دو لفظ یکی در صدر بیت واقع شود
 و دیگری در غیر جایگاه ندارد و نسبت تو بیرون سیه را در غیر
 بر مژه حمار حرف مضایق و میان حمال تو متوالی گماست
 بزرگ سلکون حصار قسم دوم آنکه این دو لفظ مشتق باشند با سفاق
 یکی در وسط مصرع اول بیاید و دیگری در آخر بیت مثال اقرار محمد
 و نادمی فی الظلمات لا ادری انت سبحانک انی کنت
 من الظالمین و چهار سی تویی نظیر جهانی و من بنظر یکم

بجانبت که ندارد رخ تو تاب نظر نوع چشم است لفظی
که در آخر مصرع اول است همان لفظ دیگر که عبارت از آخر مصرع دوم
بیاید قسم اول گفته بود و لفظ در صورت و معنی متحد باشند بهیچ وجه
و تیری همان آنهاست و این قسم در صورت و معنی جداست
ای سایلین است و کارام نام میبرد این دل که با خود داشت نام میبرد
حده از که بخند این و سخن گفته چشم بدور ز روی او که بگفته
هرگز دی سخن جره میگفت هر که در پیش زود میگفت
او میگفت خلق در حقش و صدها لشکر میگفت
حسن الیاسم است

زاشت زلفین که چون مدام نام خویش میگویم نام نام نام
بر زان از است چنین همه ملکون کنم و بیکدیگر دل برداشت بیکدیگر
قسم دوم آنکه مرد و لفظی که در آخر مصرع دوم واقع است در صورت
موافق باشند و در معنی متباین مثال عبد الواسع حبیب گفته
در عاقبت و دیری ای دیر شیرین من بجز نادم و تو طرفه شیرین
زهی عاقبت را سلطان زهی ایام انواری زهی کنی ترا جاک زهی کردن انواری

ای میان بحر کرده و مایهنگان آشنا
سیر کرانه کوه و پابلینگان آشنا
نوع هشتم چنانست لفظی که در آخر بیت که بحر عبارت از
در ابتدا می مصرع دوم و در اول است میان هر دو کلمه در صورت
و معنی اصلی نشود چنانچه شیخ سعدی گوید: شور و شست سبزی
نه در باغ شیخ شیخ بوستان خورد مردم نان حضرت قندکامی نمود
و کج طایفه بسن لی بخت صدقایت یار سوا
قسم دوم هر دو کلمه در صورت یکسان باشند و در معنی متغایر

حاجه یاری فرماید
شده خاکستر احیات بناتش برادر و مشو از حیات
نگار کردن من چون دیده کلاه کناره داد بیکبار که هزار کنار
بمعنی هم است که ایند و لفظی که در صدر و بحر واقع اند هر دو
کلمه یکسان است یا نشود و در اصل معنی موافق و قسم اول است
و دو لفظ که در آخر مصرع اول و دوم در بحر بیت میفتند
است و بی بصری که در بحر است یا غیر بصری که در بحر است
قسم دوم آنکه بی بصری که در بحر است یا غیر بصری که در بحر است

خاتم او باشد باین تران سر کنند
 خوش اندر جو بخش و بهر ان
 نوح هشتم چنان است که این دو لفظ که در صدر و مخبر می آیند اگر چه یکی
 معنی مستقر نباشند فاما در حفظ آنها شبیه اشتقاق و در معنی هر دو اشتقاق
 بود قسم اول آنکه یک کلمه در آخر مصرع اول و یک کلمه در آخر مصرع
 دوم باشد چنانچه نظر کردند دیده من متر مشن برترم
 روان خون او را غیرت قسم دوم آنکه یک لفظ در نوح مذکور
 در اول مصرع دوم باشد و یک لفظ در آخر هر که این را چنان
 متعاقب بودند چنانچه خوشید می گزینی آرد چنانچه کلمه خوش
 لفظ صدر و در مخبر می آرند و صدر مقدم بر مخبر است پس این معنی
 در البعد علی العجز العالی نامند نه بکس میتوان گفت خوش شادی
 شمر تر قافیه است شادی که میگوید اول تصویف قافیه میکند بعد
 دیگر مناسب آن می آید پس برین تقدیر و المعجز علی البعد و در
 و الله اعلم بالصواب مطیع ار فاضلی بر سید که قرار در ضایع
 که نام خوش شادی بعد از مطایبه نیست و که در اینجا معنی خوشتر

از روی بصر علی صدر بنی ابد المعاد این صفت جهان بود که بجز
مصحح اول بعد مصحح دوم بیارند بختن بجز مصحح دوم بعد سوم
باز این چنانچه آمد بهار خود سبزی گرفت ساده سادگی
چگونه که گوید بیار داده باره طریقه بنیاید در دست هر زمان
زاده ز خود و خورشید او را فراخ داده الا کتاب یادگار
در کاری سخت بکنند است و به اطلاع این صفت چنان
که منشی باشد و تکلیف نماید و از نام چیزی کند که بر او لازم نیاید
و منشی بی او در دست بود و مرض از آن محض از ایس سخن درین
کلام باشد و در احزاب و ایالات قبل از وقت روی یار است
حرانی لازم گیرند اگر باشد هیچ زمان نداده در اصل سخن بیرون
نباشد حجابی قافیه رقم بقم که اگر هوای معابد رقص هم آید
در دست است اما عایت آن زیب کلام در غایت سخن
این صفت را از نام و لغو نام لازم نیز خوانند مثال در قرآن مجید
فاما انهم فلا یقهر و اما الی یل فلاتهر اگر بجای قلاته فلا تسبح
منقول هم بمنزله دست بود و رایجی حرمت مخافیه و این

دوست لازم گرفته
ای که خواهد دولت تو عزیز
روی میانیش در کار تو قرار
هر که بفارغوا چو تو گشت
نسبت به هر عالم خود بخوار
اگر قافیه خوار بود هر کس
می شود و درین دوست لازم و در صورت است

و ایم و این است بر روی مایل
هرگز نشود بعد از اول زلال
در سید خ تو خوبروی منم
خالی گشته غبار حطت حاصل
زیر که دل و قافیه بر قافیه است
الحمد برای رخ رسا است
باز بیاست بر بوستان
بی لب شربت تلخ است
ما جدش توان گرفتن نام ماه و کتاب
با قدس سر نماید
راحت بوستان
روی که دردم بر دلش سینده از دل است
خالی از اوید نشن جان هر دو دید بوستان
و این غزل ملک است
طالب اعلی شامل این صفت است

بقین بویا کند کلهای تصویر نیالی را
بیاید از جفتان نفق
بر بر سر و کم ادم کرد و کرد
نباش بر تناید از باز نشانی
هنوز اندک شوی دارم ای می
بیستم خود و نصف این عالم را

من دانیزش بورت کنار او محال است
 مگر بنم گوا این از دمای حسیلی را
 یکی ابر تر و کاهی تر شمع کوزه که باران
 بیا و چشم من سگر معاشی بر سگالی
 و داخلین صفت است آنچه اندر ابرج نامند و همچنان بود که بشن
 حرف روی در جات و در صفت لکها و لایه چنانی مگر بشن قافیه
 بشن و الف و نون ناسخ در چند بیت حرف هم را چه سازد
 چون زبان و همان بان و همان پس در چند بیت
 لازم میزند جوان توان و جوان دوان روان پس در درجه سوم
 حرف ما را لکها دارد و چون شنان و حبان و زبان همچنان در
 موسس چون قایل مقابل قایل مقابل کند لک در قافیه مجرده چون
 عین و غیر و غیر و غیر و در حدال چون حیدر و سکندر و در حدال
 و کوه و در حدال این چنان است که نشود در حدال
 یکجوری لازم گیر و چنانچه معنی مت یوری سیم در حدال
 این معنی لازم گرفته است ای لکها و سکندر و ای حبت
 سیم غدار و هر تو اندر دم چون سیم در حدال سکندر
 سکندر یاری و سیم و لکهای زانکه است و همچو نقش

سیم اندر دل من یابیدار من ترا جویم چو سبک تو مرا را بیدار
 رخ سبک و عهد سیم از دست کو یا یاد کار ایتر خسرو و دیوی
 برین دهن فرموده سس و لک و لکس زهریت اترام نمود
 ای زیر لک و لک و لکس کزین بخت چون سبک و لک کار
 دیند و دست و پا در غوغا نشسته کز سبک و لک و لکس
 زهر سس و لکس کور افند اسپاندر سس و لکس و لکس
 سیم یک ایمنان ناچیز کناره کرد در میان سس و لکس چای قرار
 این برد و فقیه دراز است بینی چند بر سبیل نمودار ایراد شد کمال این
 اسمعیل از اقصیه است که در لفظ مولا لازم داشتند و از این است
 و مهیت یکسر است بهنگام سخن اشتر موی بهنگامی تو در و علی بیدار
 بر موی از آن دهن سبیلاری در دماغ من شوریده کراش بود
 ری بر اید یکف و موی تو بید یکف ما چنین محبت که من دارم و از حق که
 بر موی از زنگ رخ نون ماه سیم موی تو ناکلی اکشت ناست
 کز وصل قد و بالا تو موی خورده مکان موی که با قامت تو هم ناست
 هیچ یک نظر و من میانه کند موی سس و لک و لکس میان سس و لکس

کلاه بر روی نهی بندی کوی کراست	کلاه بر سر و کفنی دیبا کوی کز بخت
تخت من خفته زلفه بپند و خوا	موی در خواجی بپند بر رخ و دلا
دل مشاوی بخور دارم بندی در	ایند سست بختش یکی موی حلا
کیر موی چو بخت تو دلی شتی	کردی اینده درای تو کمال است
من ز تو دور و دلم بس موی	و ده که کاری بختش ز کی مایا
در میان من موی اگر میباید	در میان تو بس این رخ و دلا
موی در چشم بود اوست تنیای بار	بشتم من خود بخیاں بخت

در خواجی بر موی کشتن زلف ترا
بکار بر نهید مرزده آئین جفاست

و قعیده هر چه که گانی مسهور است که در هر مصرع نقطه شعر و حجه و لازم
دانسته و مطلع آن قصیده نیست - مرا غنی است شعر نابا
نخوردن سبزه دل کتم غم کجا و جود من - ابو اسحاق صلاح
در سحر جود که طغیان لازم کردت - مع شغری از تو به نظر نه در آمد
که در دو طغیانم شایسته چون شعر غریب از طرائفی نیست
لازم و بدست خود ز بس که نو که اندر خمیر آید - در طبع ستم بوی شیر آید

افزون

ز خوف خون ز دل قلعه بجلد بروم ز ششها که بجان خیره آید
 بیار جوین نانی مسکت بر شش خیال رسته بدیل چو تیر می آید
 هزار برین آفتابین کرد و زند بقدر قاسم سخن فقی می آید
 چو بوی کله بر اندام عجم که بر کد دست که بوی پیر آید
 بیان سینه لستان بر کار رود بچشم سحر عجب نظیر می آید
 چو خورده بسفره جهان بسجان

که گفته تو چنین دلپذیر می آید

هم صاده به نوبت ز جو زبان و بیاز بن کوفت نفسی هم بخوان یا بردار
 برای قاسم بیای می بزم دایم تو در کت من بین و از روی طایر
 صبا چون کشم تار رسته از کبک در بچهره شمش روی کله با بزم
 به بعضی خدمت انور می شد لم به بوی بزم دوران من خور سینه

عاشق نامم اگر ترخان شمش کو مبار ملک یانان نیز کمر بر بای شمش کو مبار
 در کنگر انصورت که من شمش که چنان آفتاب اگر دندان شمش کو مبار
 لحظه در من اول باید کشد و بزم که بچو دمار بره کمران شمش کو مبار

کینه ناما بیکه پشتم هر نفس در میان
 ز نثره کشنیز کر بران شا کو میش
 بیکه کج کرم و می داری اندر زوان
 کرم سار کیند و دانان شا کو میش

زهر دمل بود زنده سب کردان میخام
 برای رفته بد جی که می ام سرختم
 چو کنی روغن شکم بر کمر کن کن
 دلی در در و ما بود و کجاست خندام
 بچشم که کر و زنی نظر بر اندام
 بشو و اسم از که ما درین دار این نام
 برنج خوب مایونی و جوف و سب
 کبی مداح یا قوم کبی و صابری نام

در دهر جهان و در هر زمان نمی ماند
 بچشم کشان چیزی بسکن نمی ماند
 بیا و هر نان چند اگر نامبری منیم
 بدان می ماند شش چیزی می خور نامی ماند
 بچشم هر است نهاد و حال نام
 که این دیده کاند و روی همان نامی ماند
 خندان باغی به برای جو میدانی
 که بشنل رنج زوی و روز استانی ماند
 اگر مجموع تنها بروی سوره جمع آری
 بهر نان خورشید خیزی میا و اخی نامی ماند

ایدل زهر عقول بطن چهره زردی
 وی سینه ز پا بود و طلب هم دوری

سرگرم کلبه است بخوان و صلوا ای نان بهر تابه بگو پس سرگرم

فرس کس شبیه است چشم دلیر گویند طبع و آواز سیم بر آید
در دیده بجان نرزد و آید سیم شش نان تنگ دارد و دروغ

بر آید از این جور نبرد بر آید یاد آیدم ز غم و در سخن لا جرم
در آیدم بر آیدم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
هم گفت چون می نرزد و نیست هیچ شربت بهر شربت
سگم بر آید و بر آید و بر آید و بر آید و بر آید و بر آید
پس بر آید و بر آید و بر آید و بر آید و بر آید و بر آید

رستق و دیزه بیوت قیر سدا هم چو رسته در بر سدا و فصل قیر سدا هم
در آید و بر آید و بر آید و بر آید و بر آید و بر آید
نمون بر آید و بر آید و بر آید و بر آید و بر آید و بر آید
الضیق و الحزن و آید و بر آید و بر آید و بر آید و بر آید و بر آید

ای چهل از قد تو سرور منقول از خط تو مشک ختن
 لعل از شوق سرکش قامت بوقت درو شکست
 اگر سبک خوانند این بکر سر منقول از خط تو مشک ختن
 ماز که بر من خندد بس منقول از خط تو مشک ختن
 منجمد در این منقول از خط تو مشک ختن
 او را زو قایقه خود و قایقین او منقول از خط تو مشک ختن
 عادت جان گرمی رفتار او منقول از خط تو مشک ختن
 بر باده دل کیسوی یار منقول از خط تو مشک ختن
 از خدا و حبت اعلی منقول از خط تو مشک ختن
 طره او داشت هر سر کشی منقول از خط تو مشک ختن
 عجب چون مشک او منقول از خط تو مشک ختن
 صد دل و جان خسته او منقول از خط تو مشک ختن
 منقذ از عطف کاف منقول از خط تو مشک ختن
 اگر گل او سبیل بر تابد است منقول از خط تو مشک ختن
 نه که کس مایل خواب منقول از خط تو مشک ختن

این بیت خواجہ سلمان ساوجی بس وزن خوانده می شود و هر عمل
 بحرین است. این نوعی عامی بود و خط تو هر که را که شکست حاصل
 کرد که به سه تو با خط دار. اول من همچون من من معاتن خلالت خلالت
 معاتن دوم هرج سالم من من عاتن معاتن معاتن معاتن
 سیوم بحرین من من معاتن معاتن معاتن معاتن
 را به سه وزن توان خوانده رخ نولد خط تو مستعمل در بیان
 من تو غزل که با خط تو رونق بسیار من من عاتن معاتن
 بنی علی بنی علی السلام را نظم کرده که تمام آن بدو وزن توان خوانده
 در سید و طوا گفته که غرض مندی بر حق احمد منصور سرخی نوشته
 که بحرین نام که تمام ابیات آن منون است و اینها بهی است
 که به سه وزن توان خوانده فاما چون رسیدن بیت را ذکر کرده
 جل بر اوراق توان کرد و الله اعلم لاجل منون است و به قسم
 در قسم دیگر اول خط است چون بعضی الفاظ از آن بیدارند بیت یوزن
 دیگر کرد و مثلاً این دویتی که بهیتمیل آورده می شود الفاظ
 که بهی قافی نشده اگر طرح نمایند سهواً است و وزن دیگر شود

حضرت الهی این جهان بخش که اقبال هست ما تنی عالمگیر تو بر زلف
 مالک رقابت پیرو درگاه ملکش رای رسنت پیرو هیچ سحر
 است نوافتب قسم دوم اینجمله است آنچه او را نخواست
 نامیده اند و اینجاست که از کلمه اعلیٰ وضرب که آخر مصرع
 بیت باشد بگفتنی معنی سخن ناقص نکرد و اینجاست ماند
 این دیگر شصت و عیض معنی است حناچه درین ابیات
 کلماتی در این شعر بیان دارد ^{صدقش درین داری صفتش در}
 و غایب دایم آن تکذیب دارد ^{کسی به جان پیروز غایب آن دارد}
 و دلستان بر روی او روان دارد ^{این همه خوبان در دلستان دارد}
 اکنون اینهمه پشیمان بجز آخر است اگر کلمه که آخر مصرع دور کنی
 وزن ترانه بود اگر در شری از اول مضارع کلمه برداری یالی
 مانده را وزن معنی در بیت باشد اینها منقوض گویند
 در بحیر لغز و مرا حسرت غم ^{میرا ام شیدا غم بادوست غم}
 جانم دینی دار و از آن چشم غم ^{بجز روز سببی و از آن چشم غم}
 چون محسوس را بخوانی بجز این محسوس بود اگر کلمات ^{از ایل مضارع}

کنی ترانه بود قسم دوم نیز است که چون حروف بعضی الفاظ بدیکری
 حاصل کند بطریق نظم خوانده شود امیر خسرو و تقیسم نظام نیز نامیده این
 که جمله تمثیل نوشته می آید اگر چه لطافت ندارد و اما برای مثال عام
 رنندگان می خوانند فی شنیدی که در دل آمد سو دای این سر در این
 سین بران مشوای شیرین قوت حضرت اکیان سلا
 طین اعظم محمد بن خسرو هر که این را بنظم برخوا
 افرین باد بر طبع است به آو و هم ازین تمثیل است اس
 قوید بر من نیاز رفع دعای قهای حیات با اعراس زیاده
 تمام بجز منم ن مقرون از صاحب دام فضا بدیا فضل او
 حکایتش ستم اندک علا یق ایام عاین است و کمر
 اند می کی شدی خدا بهوا می دل را مستانه اس که با و هیچ خلایق
 است خلا ل کلمات مستدام بحر مست غلام الفقرا
 امیر الشعرا خسرو دهلوی و در اینجا خسرو قوت نوشته در سنیت
 مشتمل چندین ابیات بهمانند به پیش سرورن علی ده خوانده
 می شود و این آیه آن موجب تمثیل است و تافین این صورت

که مشاعر دینی رعایت دو قافیه کند و هر دو بهلوی یکدیگر ساز و خنای
دوین بیت ۳۰ دل در سر زلف یار بستم در هر کس لکاسم
قافیه اول یار و لکاس و قافیه دوم بستم و رسم هم برین و تیره است ۳۱
از دم سوسنش به برد قهار بستم هر کس سیر و خمار ۳۲
فضل تو بهیچ چشم بهر اسرار حرم تو چونای سپهر آید یار ۳۳
مسعود سعد سلمان را فصدیه است که در تماشای این صنو لکاس برده ۳۴
ای از کارم نوشته و بهیچان خبر افکند از سیاست تو سمان بهر ۳۵
صاحبقران ملکی و هر کس سر و پا هرگز نمود مثل تو صاحبقران در ۳۶
بلارای میبش و بخت جان تو کرده اندر بنا به جا به تو بر و جوان مفر ۳۷
کیتی زبان کشاده بهج تو و فلک بسته ز به خدمت تو بر میان کج ۳۸
بامو کس سیاست تو کم کسیرت با بر کسب دت تو سحران طفر ۳۹
مولانا ابی شیری را مثنوی است معنی محراب که حمد و تحسین دو قافیه یار و یار ۴۰
ترتیب قافیه در هجرت و مثنوی صبح الحزن مولانا کاتبه که بتی جبهه اران بهر حصول ۴۱
در صنوبر متلون شد کشته با لک تمام کند در دو بحر خوانده می شود هم ایات ۴۲
دو قافیه است چند بیت از حسن کاتب که کوره کور می شود ۴۳

چون خد خود طینت زیر باش بود چون قدر خود سمیت و الاش بود
 از قدله چاکلی او از ده و ز خدا و تازکی او از ده
 خد روی اگر کشور او ده یکنوی از و فتنه او فتنه
 خواهرش جان خواسته از خدا راستی از استه از ده
 اختر او طلعت تابنده داشت چاکر او دولت پاینده داشت
 نکر او یافتن اینخت سبیل او از من او از ده
 نماز او هر روز می بسته او قند شکر او از ده
 ساقی نفی از نو می دفتر کل صفی از روی او از ده
 شما از کشت کویش چمن کنهتی از کلس رو بس سمن
 اگر در شعر عایت زاده بود قافیه کنند آنرا و القوائی نامند و موصول و مفصل
 گویند مثال آنجه بنای شعر بر قافیه باشد این شعر هم عطا الله است
 کر سجد بود طالع اختر یار است دارا شود و تالیع پیر ز دار است
 و در آنکه نداری چه عطای طالع سنج تو بود ضایع و ابر کار است
 مثال آنجه بنی بر چنان قافیه بوده است نوینار اند که بیان صور خوب آورده است
 باد نور و زنی بختان خلق دیبا کشید صور حیات اندیدیستی بیابان ای پدین